

بچه‌ها بتتری



• سال نهم • فروردین ۹۹ • شماره ۹۷
ماهیانه ویژه کودکان نابینا و کم‌بینا



بهار خانم، خوش آمدی!

- ۲..... روزهای شاد عید
- ۴..... سیزده بدر
- ۶..... درخت کوجهی ما
- ۷..... شکرگزار بودن یعنی چی؟
- ۸..... چگونه آتش روشن شد؟
- ۱۰..... عقل ایاز
- ۱۳..... با آل علی هر که در افتاد
- ۱۵..... جنگل پر باران
- ۱۷..... ترسناک‌ترین ماهی
- ۱۸..... شهرستان‌های بوشهر
- ۲۱..... از خزندگان بدانید!
- ۲۲..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۳..... شاد باش و شاد کن!

روزهای شاد عید

با شوق و ذوق فراوان برای رسیدن عید روزشماری کرده بودیم اما عید امسال شبیه عیدهای دیگر نبود. بابا و ماما گفتند برای جلوگیری از بیماری کرونا باید در خانه بمانیم و به دیدن هیچ کس حتی بابابزرگ و مادر بزرگ نمی‌رویم. حوصله‌ی ما سر رفته بود و به ماما و بابا نق می‌زدیم و چیزی می‌گفتم.

بابا گفت: «موافقت یک بازی قدیمی را به شما یاد بدهم؟» همگی اطراف او جمع شدیم. بابا گفت: «ما که بچه بودیم، برای معلوم شدن میزان دقت، یک نفر را انتخاب می‌کردیم. او باید به دقت همه‌ی وسایل اطراف خود نگاه می‌کرد. بعد بیرون می‌رفت و یکی از اشیا را برمی‌داشتیم یا جایش را عوض می‌کردیم. سپس او باید آن تغییر را پیدا می‌کرد. هر کس با

دقت تر بود، برنده می شد. حالا چه کسی داوطلب بازی است؟»
برادر کوچولو داوطلب شد. وقتی او به آشپزخانه رفت،
چیزهای زیادی برای برداشتن پیشنهاد شد تا اینکه همه با
پیشنهاد خواهر بزرگم برای برداشتن ساعت کوچک روی میز
تلویزیون موافقت کردیم. وقتی داداش کوچولو برگشت، خیلی
فکر کرد ولی نتوانست تغییر را پیدا کند. ناامید شده و بغضی
سنگین، گلوی کوچکش را گرفته بود.

همه دوست داشتیم به او کمک کنیم ولی بابا گفت: «بگذارید
خودش خوب فکر کند.» نزدیک بود بزنم زیر گریه که نگاه
داداش کوچولو به تلویزیون افتاد. فریاد کشید: «ساعت!
ساعت!» با فریاد شادی ما، او خودش را توی بغل بابا انداخت.
بابا هم صورتش را بوسید و گفت: «آفرین پسر باهوش من!

**دیدی توانستی پیدا کنی! اگر عجله نکنید و با دقت فکر کنید،
همه‌ی کارها ساده می‌شود.»**

**مامان که با خوراکی‌های مختلف به اتاق آمد گفت: «تا چند دقیقه قبل، از بیکاری شکایت می‌کردید. حالا می‌بینید چقدر آسان می‌شود بازی‌های مفید و جالبی را با هم تجربه کرد!»
خواهر کوچولو گفت: «باباجان! باز هم بازی‌های قدیمی را به ما یاد می‌دهید؟» همه از این پیشنهاد استقبال کردند و روزهای کسل‌کننده‌ی ما به روزهای شاد و پر جنب‌وجوش تبدیل شد و دیگر کسی از بیکاری و بی‌حوصلگی شکایت نکرد.**

«قاصدک»

سیزده پدر

سیزده نوروز می‌رویم به صحرا

اونجا می بینیم گل های زیبا
رو سبزه ها می شنیم
طبیعت را می بینیم
از اون گل های زیبا
چندتا دونه می چینیم
به سبزه های مهربون
آرزو هامون را می گیم
چندتا گره به سبزه ها
با لب خندون می زنیم
بیا کنار سبزه ها
با هم بخونیم این دعا:
خدا کنه سال جدید

برای او برای ما
باشه پر از عشق و امید
باشه پر از صلح و صفا

«مضری طهماسبی دهکردی»

درخت کوچهی ما
درخت پیر کوچه
شکوفه باران شده
دلش که یخ بسته بود
پر از بهاران شده
بر سر شاخه‌هایش
پرنده کرده لانه
خنده‌ی شاد خورشید
پر شده از ترانه

درخت زیبای من
فکر پرندگان است
همیشه مثل مادر
با همه مهربان است
خدا کند همیشه
تازه و زنده باشد
سبز و جوان بماند
پراز پرنده باشد

«اسدا... شعبانی»

شکر گزار بودن یعنی چی؟

شکر گزار بودن، یعنی تو متوجه بشوی که اتفاق خوبی در زندگی ات افتاده یا در حال رخ دادن است. این اتفاق می تواند حتی همین الان افتاده باشد؛ مثل وقتی که مادرت غذایی را که

دوست داری درست کرده باشد. زمانی که تو شکرگذار هستی، چیزهای معمولی به نظرت فوق‌العاده می‌آیند. مثلاً وقتی در حال خوردن یک کیک هستی، به نظر خوش مزه‌ترین خوراکی است. حتی وقتی به یاد می‌آوری یک نفر برای پخت آن زحمت کشیده است تا تو بتوانی از آن لذت ببری، می‌توانی بیشتر شکرگزار باشی.

«برزو سر یزدی»

چگونه آتش روشن شد؟

در سال‌های بسیار دور، سرخپوستان آمریکایی نمی‌دانستند چطور باید آتش را روشن کنند اما این را می‌دانستند که آتش وجود دارد چون اغلب دودهایی را که در جزیره‌ی محل زندگی راسوها به هوا برمی‌خاست، دیده بودند. روزی یک

شهاب‌سنگ در جزیره‌ی راسوها افتاد و چندتا از درخت‌ها آتش گرفتند. متأسفانه سرخپوست‌ها شنا کردن بلد نبودند و نمی‌توانستند خود را به جزیره برسانند.

در همین وقت، خرگوشی به کمک آنان آمد و گفت: «چون دونده‌ی خوبی هستم و شنا کردن هم بلدم، می‌توانم مقداری آتش از جزیره برایتان بیاورم! راسوها هم نمی‌توانند مرا بگیرند!»

خرگوش سرش را با شیرهی درخت کاج پوشاند و به راه افتاد. وقتی به جزیره رسید، راسوها جشن گرفته بودند. آن‌ها از خرگوش دعوت کردند که به کنار آتش بیاید و با آن‌ها برقصد و این همان چیزی بود که خرگوش می‌خواست. خرگوش همان‌طور که می‌رقصید، آرام آرام خود را به آتش نزدیک

کرد تا اینکه شیرهای که به سرش مالیده بود، آتش گرفت و بعد از آنجا فرار کرد.

راسوها دنبالش دویدند اما نتوانستند او را بگیرند. آن وقت از باران خواستند تا آتش سر خرگوش را خاموش کند. باران هم شروع به باریدن کرد ولی خرگوش با زرنگی در حفره‌ی یک درخت پنهان شد و تا زمانی که باران می‌بارید، بیرون نیامد. وقتی باران قطع شد، پیش دوستانش برگشت و آتش را به آنها هدیه کرد.

[[محمد شمس]]

عقل ایاز

سلطان محمود غزنوی، علاقه‌ی بسیاری به «ایاز» داشت. او حتی حقوق ماهانه‌ی او را ۳۰ برابر حقوق دیگران کرده بود.

بزرگان دربار، از روی حسادت به سلطان محمود گفتند: «ایاز، به اندازه‌ی ۳۰ امیر عقل ندارد که حقوق ۳۰ نفر به او می‌دهی!» سلطان محمود تصمیم گرفت راز علاقه‌ی خود به ایاز را به آنها نشان دهد و لیاقت او را برای دریافت حقوق بالا اثبات کند.

روزی سلطان، با ۳۰ نفر از امیران لشکر به صحرا رفت. از دور، کاروانی پیدا شد. سلطان، آن ۳۰ امیر را از همدیگر جدا کرد. سپس یکی از آنها را طلبید و گفت: «برو از آن کاروان بپرس از کجا می‌آیند.» او رفت و پرسید و برگشت و گفت: «از ری می‌آیند.»

سلطان پرسید: «کجا می‌روند؟» او گفت: «این سؤال را نکردم.» سلطان، آن امیر را مرخص کرد و امیر دوم را طلبید و گفت: «برو از کاروان بپرس به کجا می‌روند؟» او رفت و پرسید

و باز گشت و گفت: «به یمن می‌روند.» سلطان پرسید: «بار
آنها چیست؟» گفت: «این سؤال را نکردم.» سلطان او را
مرخص کرد و امیر سوم را طلبید و به او گفت: «برو از کاروان
بپرس کالای‌شان چیست؟»

او باز گشت و گفت: «بار آنها کاسه‌هایی است که در ری
ساخته می‌شود.» سلطان از او پرسید: «چه وقت از ری بیرون
آمده‌اند؟» او گفت: «این را سؤال نکردم.» سلطان او را مرخص
کرد و امیر چهارم را طلبید و به او گفت: «برو از کاروان بپرس
که چه وقت از ری حرکت کرده‌اند؟» به همین ترتیب، سلطان
۳۰ امیر را برای سؤال نزد کاروان فرستاد. هر کدام تنها پاسخ
یک سؤال را گرفتند و به سلطان گزارش دادند.

سپس سلطان محمود به آن ۳۰ امیر گفت: «روزی ایاز را

امتحان کردم و به او گفتم: برو از آن کاروان بپرس از کجا می آیند؟ ایاز رفت و پاسخ همه‌ی سؤال‌هایی را که تک‌تک شما از کاروانیان پرسیدید، آورد بدون آنکه من از او خواسته باشم! او تنها با یک‌بار آمد و رفت، پاسخ همه‌ی این سؤالات را دریافت و گزارش داد!»

«ابوالفضل هادی منش»

با آل علی هر که در افتاد

می‌گویند در گذشته‌ای نه چندان دور، سربازان روسیه به ایران حمله کرده و به شهر مشهد مقدس رسیده بودند. یکی از کارهای بد سربازان روسیه در مشهد، این بود که گنبد حرم مطهر امام رضا علیه‌السلام را به توپ بستند و با این کار، خشم و نفرت مسلمانان را علیه خود برانگیختند.

پس از شکست روس‌ها، مدت‌ها جای گلوله در حرم امام‌رضا
علیه‌السلام دیده می‌شد و گویای گستاخی روس‌ها و شکست
آنها بود. در آن دوره، مردم با شادی می‌گفتند: «با آل علی
هر که در افتاد، ور افتاد.»

شاعری در این باره سروده است:

دیشب به سرم باز هوای دگر افتاد

در خواب، مرا سوی خراسان گذر افتاد

چشمم به ضریح شه والا گهر افتاد

این شعر همان لحظه مرا در نظر افتاد

با آل علی هر که در افتاد، ور افتاد

کاربرد: هر وقت بخواهند کسی را از مخالفت با حضرت

علی‌علیه‌السلام و ائمه‌علیهم‌السلام باز دارند یا بخواهند در

مورد کسی که با دین اسلام مخالفت کرده و از بین رفته یا قدرتش را از دست داده حرف بزنند، می‌گویند: «با آل علی هر که در افتاد، ور افتاد.»

در افتاد = مبارزه کرد، مخالفت کرد.

ور افتاد = از بین رفت، نابود شد، قدرتش را از دست داد.

والا گهر = کسی که پدر و نیاکانش از افراد بزرگ بوده‌اند.

[[مصطفی رحماندوست]]

جنگل پرباران

جنگل پرباران، به جنگل‌هایی در مناطق حاره گفته می‌شود که بارش سالانه در آن‌ها بیش از ۲۰۰ سانتیمتر باشد. این جنگل‌ها گرم و شرجی هستند و وسیع‌ترین آن‌ها در حوزهی رود آمازون در برزیل است. در برخی مناطق جنوب‌شرقی آسیا و

جزایر اقیانوس آرام نیز چنین جنگل‌هایی وجود دارد.
جنگل‌های پرباران تنها دو درصد سطح زمین را پوشانده‌اند
اما بنا به عقیده‌ی دانشمندان، نیمی از انواع گیاهان و جانوران
را در خود جای داده‌اند. این جنگل‌ها با تبدیل دی‌اکسید کربن
به اکسیژن، آلودگی هوا را کاهش می‌دهند و بر جو زمین اثر
می‌گذارند.

بسیاری از داروهای مهم نیز از گیاهان این جنگل‌ها به دست
می‌آید. انسان سالانه ۷۵ هزار کیلومتر مربع یعنی ساعتی ۱۰
کیلومتر مربع از این جنگل‌ها را نابود می‌کند تا در محل آن‌ها
به دامداری، استخراج معدن، شهرسازی یا سدسازی بپردازد!
[[سپیده عنده‌لیب، حسین یاسینی]]

ترسناک‌ترین ماهی

کلمه‌ی کوسه، تصویری از یک ماهی شکارچی ترسناک، سریع و پر قدرت با دهانی بزرگ و پهن و مملو از دندان‌هایی به تیزی تیغ را به ذهن می‌آورد. این جانور می‌تواند از پنج کیلومتری به نشانه‌های ضعیف خون در آب پی‌ببرد. این تعریف در مورد بسیاری از کوسه‌ها مانند کوسه‌ی آبی‌رنگ، ببر کوسه و کوسه‌ی بزرگ سفید صادق است. با این حال، بزرگ‌ترین کوسه‌ها یعنی کوسه‌ی نهنگ و کوسه‌ی آفتاب‌گیر، از پلانکتون‌های موجود در آب تغذیه می‌کنند و تقریباً بی‌آزارند. حدود ۳۶۰ نوع کوسه وجود دارد که همگی اسکلتی غضروفی دارند.

سگ‌کوسه‌ی ستاره‌ای سگ‌کوسه‌ها و خویشاوندان کوچک‌ترشان یعنی سگ‌ماهی‌ها، به صورت گروهی زیر آب،

جانورانی مانند خرچنگ‌ها، میگوها، کرم‌ها و حلزون‌ها را جست‌وجو و شکار می‌کنند. این کوسه‌ها پس از رشد تا طول یک و نیم متر می‌رسند.

کوسه‌ی آفتاب‌گیر این کوسه مانند کوسه نهنگ، حداکثر ۱۱ متر طول و سه تا پنج تن وزن دارد. کوسه‌ی آفتاب‌گیر اغلب زیر نور خورشید و نزدیک سطح آب شنا می‌کند؛ به همین دلیل چنین نامگذاری شده است. این جانور مانند کوسه نهنگ، با استفاده از پرزهای روی آبشش‌هایش موجودات شناور در آب (پلانکتون) را جدا می‌کند و می‌خورد.

[[صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد]]

شهرستان‌های بوشهر

دیلم شمالی‌ترین شهرستان استان بوشهر است. در این شهر از

قلعه‌ی حصار، خرابه‌های بندر «سی‌نیز» و خرابه‌های بندر «مهربان» دیدن کنید. دیلم با سه استان فارس، کهگیلویه و بویراحمد و خوزستان هم مرز است. به همین سبب، مردم این شهرستان، فارسی را به لهجه‌ی لری و بندری صحبت می‌کنند. شغل بیشتر مردم ساحل نشین، قایق‌سازی و لنج‌سازی است که به آن‌ها «گلافان» می‌گویند. از قلعه‌های زیبای حاشیه‌ی خلیج فارس، یکی هم قلعه‌ی حصار در دیلم است.

تنگستان می‌توانید در این شهر، از باقی‌مانده‌ی قلعه‌ی معروف آن که در روستای «پهلوان کشتی» قرار دارد، دیدن کنید. یکی دیگر از روستاهای دیدنی تنگستان، «مدمری، محمد عامری» نام دارد. در شهر اهلیم، مرکز شهرستان تنگستان، قلعه‌ی «کلات» و در نزدیکی آن، چشمه‌ی آب‌گرم «توچارک»

دیدنی است. خانه‌ی رئیسعلی دلواری در شهر دلواری هم به صورت موزه‌ی مردم‌شناسی در آمده است.

جم تنها شهرستان استان بوشهر که ساحل ندارد و در شمال شرقی شهرستان‌های دیر و کنگان واقع شده است. این شهرستان بیلاق مردم کنگان و مرکز آن جم است.

بندر دیر در جنوب غربی استان و میان سه شهرستان دشتی، جم و کنگان قرار دارد. قلعه‌ی جلال‌خان حاکم، امامزاده شاه‌محمد، روستای آبدون و مسجد بردستان، از دیدنی‌های این شهرستان است.

دشتی از جاهای دیدنی شهرستان دشتی، قلعه‌ی تاریخی «خور موج» است. این شهرستان، مرکز بافت گلیم و جاجیم ایل‌قشایی در رنگ‌های شاد و زیبا است. در شهرستان دشتی،

از چشمه‌ی آب‌گرم گنویه، معبد کلات و امامزاده «میرارم» دیدن کنید. مرکز این شهرستان، شهر خورموج است.
[[مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا]]

از خزندگان بدانید

خزندگان پوست فلس‌دار و خشک دارند و تخم‌هایشان خشک نمی‌شود زیرا هر تخم با یک پوسته‌ی سفت محافظت می‌شود اما تخم‌های دوزیستان، پوسته ندارد. بنابراین، باید در آب گذاشته شوند تا خشک نشوند.

کدام جانوران دارای بادبان شدند؟ دایمترودون، نامش را از پشت بادبان مانند خود گرفته است. گمان می‌رود که این بادبان بیشتر به صورت صفحه‌ی خورشیدی کار می‌کرد تا گرمای خورشید را به خود جذب کند. دایمترودون‌ها خزنده بودند و

خزندگان حمام آفتاب می گیرند. آنان عاشق خورشیدند زیرا
خونسرد هستند. آن‌ها نمی‌توانند بدون گرمای خورشید، خون
خود را گرم نگه دارند.

نخستین جانوران خردار مو کمک می‌کند تا جانوران گرم
بمانند. بنابراین، بیشتر جانوران خونگرم دارای پوشش خردار
یا پر دار شدند. دانشمندان معتقدند نخستین جانوران خونگرم
دارای خز، خزنده‌های به نام «ساینودونت» بوده که حدود
۲۵۰ میلیون سال پیش می‌زیسته است.

«مهرداد تهرانیان‌راد»

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی ماه اسفند، «آدم برفی» بود و اگر
پاسخ‌های شما به پرسش‌ها چنین بوده، بدانید درست گفتید:

آذر، دود، موریانه، باب، رنگ، فیل و یک.

کلمه‌ی طلایی این ماه دارای پنج حرف است با این پرسش‌ها:

۱. مخالف غمگین است.

۲. در جشن تولد، آن را می‌برند.

۳. به لباس پاره می‌زدند.

۴. یکی از شهرهای استان گیلان که کلوچه‌های خاص آن معروف است.

۵. دومین کشور پرجمعیت دنیا که ادویه‌های آن معروف است.

شاد باش و شاد کن!

😊 قاضی رو به دزد کرد و گفت: «شما متهم هستید که

موتورسیکلت این آقا را دزدیده‌اید.» دزد گفت: «آقا من

تقصیری ندارم! باور کنید موتور را در قبرستان پیدا کردم. فکر

کردم که صاحبش مرده است.»

😊 بیمار: «دکتر جان، چون ما با هم دوستیم، به همین جهت به خودم اجازه نمی‌دهم به شما پول ویزیت بدهم ولی مطمئن باشید که از محبت‌های شما غافل نیستم و اسم شما را هم جزو وارثینم در وصیت‌نامه نوشتم.» دکتر: «اختیار دارید قربان! پس بی‌زحمت نسخه را به من بدهید تا داروها را مطابق نسل بعد بنویسم!»

😊 شخصی در مجلسی مدت زیادی سخنرانی کرد. در پایان گفت: «معذرت می‌خواهم که سخنرانی من طول کشید؛ چون ساعت با خودم همراه نداشتم.» یک نفر از ته سالن فریاد زد: «پشت سرت که یک تقویم آویزان است!»

😊 پسر به پدر گفت: «باباجان، اجازه هست امشب با دوستانم به سینما بروم؟» پدر: «مگر تو فردا درس نداری؟» پسر: «نه باباجان، فردا امتحان داریم.»

😊 پدر: «پسر جان، این چه نمره‌ای است که گرفتی، ۱۴ هم شد نمره؟» پسر: «باباجان، من بی‌گناهم. نمره‌ی من ۲۰ بود، ۳۰ درصد مالیات کم کردند.»

😊 دو نفر ساده‌لوح با هم از جایی می‌گذشتند که چشم‌شان به دو پیرمرد شبیه به هم افتاد. اولی: «بین چقدر به همدیگر شبیه‌اند!» دومی: «خوب، شاید دوقلو هستند!» اولی: «عجب دیوانه‌ای هستی، در این سن و سال مگر آدم، دوقلو هم می‌شود؟»

😊 معلم: «بگو بینم جمع درخت چه می‌شود؟» حسن: «آقا اجازه! می‌شود جنگل!»

